چهره‌های عاریه

یک وقفهٔ شناختی

پیش از آن‌که خودمان شویم، همهٔ دیگران می‌شویم.

پدر و مادر.

معلمان.

دوستان.

رئیس‌ها.

همسران.

جهان در بخشیدن هویت دست‌ودل‌باز است.

هزاران نسخهٔ آماده از آنچه باید بشویم پیش رویمان می‌گذارد.

پسری خوب.

مردی آبرومند.

متخصصی موفق.

شوهری قابل اعتماد.

پاداش‌ها آشکارند.

تأیید.

شناخته شدن.

تعلق.

بهایش کمتر پیداست.

فاصله.

فاصلهٔ میان آنچه هستیم و آنچه بازی می‌کنیم.

وقتی جوان‌تر بودم، نقش‌آفرینی به‌طرز شگفت‌آوری به موفقیت شبیه بود.

یاد گرفتم چطور خود را وفق دهم.

چطور جا بیفتم.

چطور در هر اتاق به زبانی حرف بزنم که از من انتظار می‌رفت.

توانایی‌ای بود که در سراسر زندگی‌ام درها را باز کرد.

با این حال هر چهرهٔ عاریه بدهی کوچکی با خود می‌آورد.

بدهی‌ای که با اصالت پرداخت می‌شد.

تکه به تکه.

هیچ چیز نمایشی.

هیچ فاجعه‌ای.

فرسایش بی‌صدا رخ داد.

همان‌طور که آب سنگ را از نو شکل می‌دهد.

همان‌طور که سال‌ها یقین را از نو شکل می‌دهند.

وقتی به گذشته نگاه می‌کنم، می‌فهمم که بیشتر آدم‌ها در دام شکست نیفتاده‌اند.

در دام موفقیت افتاده‌اند.

موفقیت رها کردن راه نادرست را دشوار می‌کند.

تشویق‌ها مدرک می‌شوند.

دستاوردها دلیل می‌شوند.

نقش هویت می‌شود.

و سرانجام به نقاب بیش از آدمی که آن را به چهره دارد رسیدگی می‌شود.

این دریافت ناگهان از راه نرسید.

تکه‌تکه از راه رسید.

در گذر سال‌ها.

در گذر کشورها.

در گذر رابطه‌ها.

در گذر دوره‌های طولانی سکوت.

اما شالوده‌اش خیلی پیش‌تر ساخته شده بود.

در همان سال‌های نخست ساخته شد، وقتی یاد گرفتم که پذیرفته شدن را می‌شود به دست آورد، با تبدیل شدن به هر آنچه دیگران نیاز داشتند.

جهان کف زد.

نقاب کامیاب شد.

چهره منتظر ماند.

با شکیبایی.

تا نوبتش برسد که حرف بزند.

Ferdinando